

شب هشتم
محرم الحرام ۱۴۳۵

هیئت دل



شاید اندیشیده بود که خوبترهایش را اول فدای معشوق کند.
شاید فکر کرده بود که تا وقتی پسر هست چرا برادرزاده؟ چرا خواهرزاده؟
تا وقتی هنوز حسین فرزند دارد، چرا فرزند حسن؟ چرا فرزند عباس؟ چرا
فرزند زینب!

و شاید این کلام علی اکبر دلش را آتش زده بود که «یا ابا! لا بقانی الله
بعدک طرفه عین.»

«پدرجان! خدا پس از تو مرا به قدر چشم به هم زدنی زنده نگذارد. پدر
جان! دنیای من آنی پس از تو دوام نیارد! چشم‌های من، جهان را پس
از تو نبیند.»

اهل خيام که فهمیدند علی اکبر، پروانه رفتن گرفته است، ناگهان در هم
شکستند و فرو ریختند.

کاش می بودی لیلا! اما ... اما نه ...

چه خوب می شد که نبودی لیلا! تو کجا زهره‌ی به میدان فرستادن پسر
داشتی؟ پسر ... چه می گویم علی اکبر! انگار کن تمام جوان‌های عالم را
در یک جوان متجلی کرده باشند.

تو می خواستی کربلا باشی که چه کنی؟ که برای علی اکبر مادری کنی؟ که زبان

بگیری؟ گریبان چاک دهی؟ که سینه بکوبی؟ که صورت بخراشی؟ که وقت رفتن از مهر مادری سرشارش کنی؟ که قدم‌هایش را به اشک چشم بشویی؟ ...

بین لیلا! تو می‌خواستی چه کنی که زینب برای این دسته گل نکرد؟ به اشک چشم تمامی مادران سوگند که تو هم اگر در کربلا بودی، باز همه می‌گفتند: مادر این جوان زینب است. اما بگویم؟ ... بگذار بگویم لیلا! جانم فدای عظمت زینب. با گفتن این کلام اگر قرار است جانم آتش بگیرد، بگیرد. و حسین سر به آسمان بلند کرد و گفت: «شاهد باش خدای من! جوانی را به میدان می‌فرستم که شبیه‌ترین خلق به پیامبر توست در صورت، در سیرت، در کردار، در گفتار و حتی در گام‌های رفتار.

تو شاهدی خدای من که هر بار برای پیامبر دلتنگ می‌شدیم، هر بار دلمان سرشار از مهر پیامبر می‌شد، هر بار جای خالی پیامبر جانمان را به لب می‌رساند، هر بار آتش عشق پیامبر، خرمن دلمان را به آتش می‌کشید، به او نگاه می‌کردیم. به این جوان که اکنون پیش روی تو راه می‌رود و در بستر نگاه تو راهی میدان می‌شود. «

برسان زود جوانان حرم را عباس
که بیارند به خیمه پسر م را عباس

دسترنج همه عمر مرا باد تکاند
جمع کن روی عبایم ثمر م را عباس

به زمین می زندم... داغ جوان سنگین است
پس بگیر از دو طرف زیر پر م را عباس



هیئت متوسلین به حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام
دیرستان هیئت اثنای امام موسی صدر (متوسطه اول) - قم المقدسه